از خاک سوی جنانش بردند / بر سقف فرشتگانش بردند
یوسف مده دار ملک دین را / پس چند شده جهیز دین را
آن یوسف بعد جه سری یافت / دو جاه ز بعد سروری یافت
زین یوسف تازه گشت و تنها / زین زال ضریر جون زلیخا
یوسف شده قلب یوسف آسود / یعنی فسوی که دشمنش بود
شد در ره شرع معتبر نیست / بوشر ز نژاد بوالبشر نیست
سیمرغ شکار شد فنا را / جه روی بقاست خفاش را
دوده اسد نهاده ماتم / کلب کلب از نهاد خرم
ای دوده شما دو روی نابیت / از کلب شماتت از نشوا نیست
حاسد شدن هنر هنر نیست / عیب ز حسد بزرگتر نیست
بگرفت جهان جهان ابتر / فاضل شکن فضول پرور
هر کس که فضول پرور است او / بوالخیر ملوکه بوشر است او
من هم برخیم از خری جند / قولنجی شوخ اسما بند

مشتی مخنثان که بخش زایند / با نافه سر و جهار پایند

ذوق از

ذوق از سخنانم فزایند / پس در سخنم سخن فزایند
جون بحر بجوشم از سخنشان / صد حوض ز حیض در دهنشان
آن دیو سران دست واکن / جون دیو جه یکصفت سر و بن
بی فهم جو فهم آتش افزای / بی فصل و جو فحل مادران کایی
الحاد خران و دین فروشند / کوته جشم و دراز گوشند
الا الموت نیست شان یاد / هم صورت آخرون شان یاد
بشنو سخن که میشود فوت / نقش الموت جیست الموت
جون نقش الف بصف دعوی / جمله طلبان هیج شان نی
وانگه ز بی مراد هر دون / هم دال شده بخشم و هم نون
کوفی سیر و غلیظ بنیاد / جون داده زبان اهل بغداد
جون سوزن سر شکسته زاول / سر نه و بمانده تن معطل
یا جون سر و بن شکسته سوزن / بی کشته خراب سر نه بر تن
یا رب کی جه ابترند وابکم / این قوم که آخرند و اجرم
وان سوختگی بد ستهاشان / نقره شده نقره قفاشان

من بر سر عالم از پی سود / دندانه تاج عنبر آلود

واین ان همه هم درین رباست   دندانه سیر در نجاست
بر نکتهٔ چرب من فتاده   دهنی بچراغ دهن داده
یکسر همه جرعه خوار جامم   پس داده بآب نقش نامم
یکسر همه ریزه چین خوانم   پس غارت کرده خوان جانم
یکسر همه میوه دزد باغم   پس کشته بباد کین چراغم
از پهلوی من کمال دیده   پس پهلوی من چو سگ دریده
امروز غریبم اندرین فن   این قوم چو سگ غریب دشمن
از کفتهٔ من شده زبان ور   پس کرده زبان بکفت من در

بیت

چون ابر که در حمایت مهر   بالا شود و بپوشدش چهر
از مهر فلک بلند کردد   پس بر روی چشم بند کردد
هر کوس سخن بر کشیده است   آن بیند کافتاب دیده است
خود را ببطین من شمردند   آخر فضلای دین شمردند
کوئی که جعل کند شتابند   از زرین کوی عنبر اکند
دانند ز ماه چرخ اخضر   تا ماه مقنع مزور
آن زنده ست بباد پیمای   او هست فسردهٔ زمین پای

این اصل

این اصل ز آفتاب دارد   وان مایه ز جاه زیبق آرد
کاویست که عنبر آورد بر   کاویست که هست بشکل آور
از یک نی بوریا توان کرد   وز دیگر نی شکر توان خورد

بینی سگ کنجه را درین کوی   هم سرخ قفا و هم سیه روی
آن سرخ نه از مغمزی خواست   سرخی که ز دست مرغزی خواست
آن ملحد بو العلاء سافل   چون وحش و بهیمه عقل و غافل
غرچهٔ و غرچه زلوری   غوری سگ و غور اصل غوری
چون آن سگ غوری از جهان زاد   همشیرهٔ شیخ نجد افتاد
سگ زی و چو سگ زبان مخبال   پرورده بشیر سگ علی الحال
آن حافظ وقت را بدی خواه   آن جاهد دین برات الله
بطریق زمانه باب مطموس   صدره به ازین جهود منحوس
خواهی بشناس جهود ملحدان دان   ور خواهی ملحد جهود دان
مانند جهود شد زحل رنگ   لا بل چو زحل جهود دیرنگ
او یکست که با روان تارنگ   باشد بمثابت جهود انگ

او خود پی نفی حق نپوید — این از لب آن ز روح گوید
او مشرک و این معطل از دل — هم مشرک بهتر از معطل
از نم شده آفتابش از دست — شناع دهن دریده چون طشت
لابل که چو شمع طشتش از آغاز — خو کرده بشمعهای سرگاز
دارد نسب از جحیم خذلان — هم نار جحیم کرد دشن جان
بوده نسبش ز آتش آز — هم بر سر آن ز جان دهد باز
مانده بجعل جعل جهان برآید — تا بر سر آتش و جان برآید
چون از در دین توده گردد — گرد در و گرد کوه گردد
صباحی را در ابر جوید — چون یافت نعم صباح گوید
گوید که حسن پیمبری بود — کیمیای بزرگ مهتری بود
گوید که محمد ای برادر — مردیست حکیم کیمیاگر
او با زن زید آن و این کرد — وانگاه ورا نکاح دین کرد
از محدث کاف و نون که مست است — محجوبم ازین چه او نبیست
وز روضهٔ مصطفی که مینوست — بیزارم ازین که گفتهٔ اوست
هستند برین گواه شب و روز — وز فندق تو دو صف کلی گوز

وز فندق تو

وز فندق تو بود دکانش — صد گونه دو مغز در دهانش
زو فندقیان بطبع ناخوش — با نعره چو شیشه بلوط از آتش
آنکه احمد را حکیم داند — خاقانی را به بینج خواند
گوید که رسول بود فاخر — در پور علی چه گوید آخر
فرعون شده این لعین بر دین — مانا که نماند اهل قزوین
شروان که چو کعبه بود زینش — گردش چو کنشت زآفت خویش
بیت المقدس بده بایام — چون دار قمامه گشت بدنام
بر جبهتش از غبار ماتم باد — دین اهل الموت را علم باد

از منقطعان سخن برانم — کاحرام دو کعبه یافت جانم
بگذارم شرح ناتمامان — دل بشکنم از شکسته نامان
از قدوه چند یاد نارم — چون یاد دو قدوه قبله دارم
آن قدوهٔ کائنات یکسر — زین قبلهٔ اهل هفت کشور
آن صیقل صادق ابصار — وین صبح صادق اصفیا را
آن کرده بزم عاشقان خاک — کحلی سپهر عودی خاک

این در زده آتش جگر سوز
در جیب ملمع شب و روز

کر بو الحکمان کنند بیداد
صدر رود محمدم حرم باد

اندر حرم از سگان نترسم
بل کز شیر زبان نترسم

دردل غم اژدها نیارم
کافر بدون در عشق دارم

مرغ حرم از بدن معاف است
من صید سگان نشوم گذاف است

در کهف دو شاه باز عالم
آخر ز کبوتری نبیم لم

العزت سارمی و حیثی
فی نعت محمد الغزنی

الحکمت جنبتی و جنیدی
فی نعت محمد الخجندی

صدر الدین صدر دار ملت
برتر ز سه بعد و چار علت

آن قابل مغز وحی مغزش
وان قالب حدیث نغز نغزش

مغز کلمات سر اکبر
بنموده منقش و مقشر

دین از دو محمد است بر جای
چرخ هدی از دو قطب بر پای

بحری که محمد عجم راست
از فیض محمد عرب خواست

آن گنج هدا نخفته بگذشت
این مهر نهاده و با سهابان گشت

گنج قرشی بدید داریش
کرد ار قم مصر از دهانش

برنقب زبان گنج و آخورد
دست همه از قلم قلم کرد

زانخون که زراه دستشان ریخت
کلکونه روی ملت انگیخت

نقابان هرکجا که هستند
همچون ماهی بریده دستند

سدیست عظیم بهر مالش
یاجوج ضلال ز اختلالش

ورچه قلمش نهنگ سار است
همچون دریا خزینه دار است

زان خضر جوزی مقام او ساخت
اسکندر شرح نام او ساخت

صدر نشین حرم مواحد است
او دافع اهل و امغانست

از نور الله گرفته مصباح
شب کرده صباح اهل صباح

معن کرم و معین ایمان
تاج فرق واهب قربان

مصر است و عراق در پناهش
عین الشمس است یار گاهش

شعری نظر است جان پناهش
دهن الیلسان لسان پناهش

هادی همه در جهان او است
مهدی امم در این زمان است

گفتند جهت در صفاهان
دجال در آن جهت نهان است

عقل این کلمه دروغ دانست
کانکه مهدی در اصفهان است

مهدی بتقضای آسمانست — دجال بجاه اصفهانیست

مهدیست در اصفهان ممکن — دجال بر آسمان معین

آنکه همه شب سیاه دجال — آن دیو زبان وادی جال

اینک همه روز مهدی پاک — در صدر هدی و رای افلاک

جز قلمش بگاه فتوی — داروی خضاب فرق بینی

زان خامه که روی دین نگارد — دنیا نقط عروس دارد

فتویش کشیده وان تجیل — در دیدهٔ فتنه آتشین میل

امروز کشیده هم بدینباب — در موضع میل سرمهٔ خواب

شد فتنه بدست خواب مقهور — تا که نشود بجنبش صور

یکموی بجنبدش زموی — افیون خورد است فتنه گوی

موسی قدم است و مصطفی جود — هارون و علی جمال محمود

ذوالمجد جمال الدین مختار — محمود که ایاز اوست احرار

امانه ایاز عشق و شد مست — بل کز سر و چشم ایاز خدمت

پاکان همه برکشیدهٔ او — احرار درم خریدهٔ او

چون هم

چون هم نام از سیاه ایمان — ویران کن سومنات خذلان

غیبست اعزابیب مثقالش — وز غیب غریب تر خصالش

الحق دو برادر ملک فر — چون جوز ایکدل و دو پیکر

چون احمد و جبرئیل همدم — چون عیسی و آفتاب باهم

در ساحت شرق و غرب اسلام — این مهر بلند و آن مه تام

بی آنکه محاق در میان است — در منزل اجتماع پیوست

دو گوهر دین دو کان امکان — بل هر دو دو گوهر از یکی کان

دو جهان چو دو کفهٔ ترازوست — مختار عرب زبانهٔ اوست

باد الابد الابد گران سر — زین کفه گران بدان دو گوهر

ذکر فضلا چو گفتم اینقدر — باز آیم در مدایح صدر

در سلک سخن جواهر آرم — پس واسطه را باخر آرم

آن واسطه کیست صدر اسلام — وان صدر کدام صاحب حشام

دی هاتف صبح دادم آواز — کای صاحب نطق سحرپرداز

در مدح جمال الدین دینی — بعد از همه دم زدن چه معنی

گفتم سببست این نه طغیان — قصدیست درین میانه پنهان
کان صدر محمدیست دیگر — از اسم و سخا و علم و منظر
نه کوکبهٔ محمد آخر — بعد از رسل آمدست ظاهر
نی روح پس از طبیعت آید — نه مضغه ز امهد نطفه زاید
بعد از سه نتیجه زاد انسان — بعد از سه کتب رسید قرآن
صبح از پس شب کشید خنجر — گل بعد گیا نمود پیکر
سنگست نخست و آنگهی کان — ظلمت بود آنگه آب حیوان
بر جبهت کله نهند یکسر — از فوقهٔ لعل و کوکب زر
شبه کله ایست چرخ گردان — چار ارکان چار ترک او دان
وین چند هزار سر بدو در — خورشید بر او چو لوقهٔ زر
خورشید که او جهان گشاید — نه بعد سیاه انجم آید
این عذر دلیل بُد ذکری — پیش از همه مدح اوست اولی

سلطان سخا و صدر مطلق — خورشید کمال و سایهٔ حق
سلطان بحق جمال الدین است — آن سایه که گفته اند این است

چرخ است غلام صدر و من هم — من چه که افاضل زمن هم
می سازم در مضیق شروان — از نشر ثناش نشرهٔ جان
از بس که کنم سماع ذکرش — شد حامله از صفات بکرش
سمعم بطویلهای گوهر — طبعم بقمطرهای شکر
از بس خرد ثنای او راند — در گوش دلم صفات او خواند
شد گوش دلم جواهر آگین — دارندهٔ گوشوار زرین
این در که زبان همی فشاند — از گوش بقرض می ستاند
از نای مشنق هوایش — دو حلقه کنم بخاک پایش
در گوش کشم که من غلامم — تو هندوک فلان بنامم
تا بر من ازین غلام ایام — با فرخ و فرح نهد نام

دانی که بدان هدایت آباد — توفیق مدیحم از چه افتاد
از مجلس آفتاب پیروز — وز دیده جواهر دل افروز
آوردیم من که این جواهر — بسیار بخازنان خاطر
یا گرنه فروگشادیش از هم — در سلک سخن برش مسلم



برجیس که این شنید برجست / ببرید مر آفتاب را دست
از دست بریدنش بپرداخت / السارق داغ جبهتش ساخت
چون دست بریده آفتابست / صبح از چه غریق خونابست
چون داغ بر آفتاب کردست / ماه از چه کبود زخم خوردست
باز آمد آفتاب پیشم / زنهار کنان بلفظ خویشم
کای خاقانی بحق هستی / کان گوهر بار جاودستی
کز خجلت آنکه صدر دنیاست / رفتم سوی شام زهره انبیاست
من آنچه گهر از سر کلک / راندم بچهل صباح در سلک
آن عقد چو بسته شد بدستم / برگردن آفتاب بستم
برگردن از آنش بستم ایرا / دیدم که نداشت درست کبرا
این عقد چو باز جار ساند / صدرش رقم قبول راند
بر پیشانیش رای سارق / تبدیل کند بنائی سابق
وست کرش دهد بعجز / سارق شده سابق آید از عز
این عقد که ختم شد بنامش / از وی گهر وز من نظامش
کم بوده است او و حکمش اوراست / چون یافت بهاش چون توان خواست

مدحش به از این نگستر د کس / این تحفه عراق و شام را بس
کز خاطر پاک را کند خبیث / این تحفه کراسه ست السبع المحدثات
کر آنچه درین کراسه گفتم / کس گفت خدا برابه گفتم
در ملک سخن مرا رسد فخر / سلطان سخن منم و لا فخر
کس را سخن بلند از این دست / سوگند بمصطفی اگر هست
در نوبت من هر آنکه هستند / دزدان سخن بریده دستند
عقلم همه صاحب القران خواند / جانم مادح صاحب جهان خواند
از صورت عدل ذات او باد / عدلش مدد حیات او باد
گر هر چه بیکبار کاه زینست / از عدل دراز عمرتر نیست
نور الانوار بر سرش باد / رب الارباب یاورش باد
این دعوت بیگاه تهلیل / آمین آمین کنا جبرئیل

تمت تمام شد کار من نظام شد این نسخه تحفة العراقین
امام خاقانی شروانی مرتب است بتاریخ بیست و چهارم
شهر جمید الاول بروز چهارشنبه بوقت نماز ظهر در سنه
یکهزار و یکصد و بیست و هفتم ع در عمل نواب شجاع خان



بخط خام فقیر حقیر شیخ محمد ناهر ولد شیخ عبد الله قوم
شیخزاده قریشی برای خواندن برخوردار محمد عاشق
طول الله عمره اگر کسی دعوی نسخه نماید باطل و محروم است

هر که خواند دعا طمع دارم   زانکه من بندهٔ گنهکارم
من نوشتم صرف کردم روزگار   من نمانم خط بماند یادگار

Tuhfatu'l Irakain Khakany: the Production of the famous Poet Khakany, entitled the Present to the Two Iracs, 1 vol.



E

TOHFET OL A[illegible]KEIN — KHAKANI